

نمایشنامه کودک و نوجوان

داستان گرگ خیال باف

نویسنده

مهدی مهدی آبادی

## نقش ها

قصه گو

گرگ

مادر گرگ

پیرزن

چوپان

قصاب

یک کتاب قصه که قصه گو با ورق زدن آن تصویری از داستانی را که تعریف میکند نشان می دهد و نقش ها از داخل آن بیرون می آیند . قصه گو بر صندلی کنار کتاب نشسته.

### قصه گو

این یه کتاب ، یه کتاب پر از قصه های قدیمی مثل

( از بچه ها برای یاد آوری و گفتن نام بعضی از قصه ها کمک می گیرد) چوپان دروغگو ، کدو قل قله زن، شئل قرمزی و شنگل و منگول . اما نمی خوام هیچ کدوم از این قصه ها رو براتون تعریف کنم من امروز یه چیز خیلی مخصوص دارم و که دلم می خواد شما باهاش آشنا بشید . اون از توقصه، همین قصه هایی که خود تون گفتید اومد بیرون و رفته اون پشت قایم شده و هر چقدر هم که من اصرارش می کنم بیرون نمی یاد به من میگه از آدمها می ترسه . شما بگید آدما ترس دارند؟ ( جواب بچه ها) واقن جالب یه گرگ که خودش وحشی ترین و درنده ترین حیوون از انسان بترسه و ازش دوری کنه . من این همه سال دارم قصه می خونم گرگی به تر سویی تو ندیدم گرگم گرگ های قدیم ، همین تو، تو قصه چوپان دروغگو تمام گوسفنداشو تیکه پاره کردی ، تو قصه کدو قل قله زن اگه کدو به داد پیرزن نرسیده بود تا حالا خورده بودیش مثل اینکه یادت رفته چقدر شئل قرمزی رو اذیت کردی یا همین شنگول و منگولی که با هزار کلک گولشون زد و خوردی ما همه اینا رو درباره تو می دونیم بهتر از اون پشت بیای بیرون ( بچه ها گرگ رو صدا می زند) آقا گرگ بیا بیرون . نترس بچه ها با تو کاری ندارند ( گرگ بیرون می آید)

### قصه گو

سلام آقا گرگه !

### گرگ

سلام خانم قصه گو .

### قصه گو

حالت چطوره؟ نمی خوای به ما بگی چرا رفتی اون پشت قایم شدی؟

### گرگ

حالم اصلن خوب نیست راستش اولش خیلی خوشحال بودم اما حالا که واقعیت رو فهمیدم دیگه خوشحال نیستم

### قصه گو

چه واقعیتی رو؟ خوب برای ما هم تعریف کن تا ما هم بفهمیم

### گرگ

شما که همه چیز رو می دونید خودتون این قصه ها رو می سازید

## قصه گو

نه، من قصه ها رو نمی سازم من فقط اونا رو اونطوری که تو این کتابا نوشته شده تعریف می کنم ، حالا اگه تو قصه ی داری خب تعریف کن این بار ما گوش می کنیم

## گرگ

توی یه قصه ای که بازی می کردم یکی می گفت وقتی کسی نیست به حرفت گوش بده و به دادبرسه پس بهتر داد نزن و چیزی نگی شاید اونوقت از سکوتت بفهمند که چقدر درد و غم داری .

## قصه گو

بین آقا گرگه این بچه ها امروز اومدن تا من براشون قصه تعریف کنم اگه تو نمی خوای چیزی بگی زودتر برگرد تو کتاب ( کتابش را باز می کند و به گرگ اشاره می کند که به داخلش برود) تا من قصه مو شروع کنم ....

## گرگ

در مورد گرگ ها حرف زیاد می زنن میگن اونا حیونای وحشی هستنند به آدما و گوسفندا حمله میکنند و همیشه یه حقه ی دارند اما هر کسی رو باید با رفتاری که می کنه قضاوت کنیم نه با حرفهایی که در موردش می زنن

## قصه گو

آقا گرگه می خوای قصه تو تعریف کنی یا نه ؟

## گرگ

می خوام فقط نمی دونم از کجا باید شروع کنم . اگه اشکالی نداره شما هم کمکم کنید

## قصه گو

خُب باشه . یکی بود یکی نبود یه روزی یه گرگ تو قصه بود که به سرش زده بود دیگه یه گرگ تو قصه نباشه

## گرگ

سرزمین قصه ها دیگه مثل گذشته نبود کار زیاد شده بود هیچ کس وقت بازی و استراحت نداشت منم خسته شده بودم تمام روزام تکراری و عین هم شده بود همش با خودم فکر می کردم که چه کاری بکنم تا زندگیم تغییر کنه

## قصه گو

آخرش یه روز رفت پیش مامانش که تازه از یه قصه اومده بود و بهش گفتم

گرگ

مامانی من دیگه تو هیچ قصه ای نمی رم

مادر گرگ

این چه حرفی می زنی بچه این کار تو که به قصه ها بری؟ پاشو خودتو جمع کن

گرگ

اما من دیگه تصمیم خودمو گرفتم و می خوام از جمله جادوئی استفاده کنم

مادر گرگ

بله! چه حرفا! ببینم، اگه تو قصه ها نری می خوای چه کار بکنی؟

گرگ

فکرش و کردم من می خوام به سرزمین آدمها برم

مادر گرگ

سرزمین آدمها، تو بی اجازه من نمی تونی از جمله جادوئی استفاده کنی پس پاشو دیگه برو تو قصه ات داره دیر میشه

گرگ

من دیگه تو قصه نمی رم .

مادر گرگ

عزیزم تو یه گرگ تو قصه ای با سرزمین آدمها چه کار داری؟

گرگ

ما گرگ ها حتا یه دوست واقعی نداریم من می خوام مثل آدمها باشم مثل اونا زندگی کنم ودوستای زیادی پیدا کنم

مادر گرگ

تو که نمی دونی اونا چه جور زندگی می کنن . می دونی؟

گرگ

هنوز نمی دونم

## مادر گرگ

خب یه گرگ عاقل، تو قصه ای که نمی دونه آخرش براش چه اتفاقی می افته نمی ره

## گرگ

آدما خیلی خوبن وقتی کوچیکن از صبح تا شب قصه گوش می کنن بعدشم که بزرگتر شدن مرتب قصه تعریف می کنن و دوستای زیادی دارند

## مادر گرگ

آدمها که تنها کارشون قصه گفتن و قصه شنیدن نیست ...

## گرگ

اگه نبود که ما مجبور نمیشدیم از صبح تا شب از یه قصه تو یه قصه دیگه بریم

## مادر گرگ

تو چیزی از زندگی آدمها نمیدونی . بهتر فکر رفتن به سرزمین آدمها رو از سرت بیرون کنی

## گرگ

آدمها تو قصه ها از همه بهترن و همیشه پیروز می شن . ولی ما چی از هر قصه باید با سر زخمی شکم پاره شده بیرون بیایم تا حالا خودتو تو آینه دیدی ، ببین چقدر پیر شدی، تَنَت پر زخمه ، همیشه یه باید دروغ بگید و نقش یه گرگ عجوزه بد و بازی کنید شما تو تموم عمرتون حتی یه قدم از قصه و نقشی که براتون نوشته شده اونور تر نرفتید ، من نمی خوام مثل شما باشم نمی خوام فقط تو قصه ی که برم نوشته شده بازی کنم

## مادر گرگ

شاید حق با تو باشه . اما من نمی دونم چون هیچ وقت به سرزمین آدمها نرفتم یعنی حتی فکرش رو هم نکردم

## گرگ

اما من هر روز دارم به اونجا فکر می کنم

## مادر گرگ

ولی ممکنه برای باقی عمرت تو دنیای آدما باقی بمونی و این خیلی خطر ناکه من باید به قصه برگردم خیلی دیرم شده ،

## قصه گو

اینجوری شد که گرگ توقصه ما با مادرش و 48 تا خواهر و برادرش که هر چقدر بهش التماس کردن که بمون و نرو خداحافظی کرد . آخه این گرگ ما یه دنده تر از اینا بود و گوشش بدهکار حرف هیچ کس نبود البته براتون بگم مادر ها همیشه تواینجور مواقع همین جوری کوتاه میان

## مادر گرگ

اگه واقعن باید بری، برو . من جولتو نمی گیرم .

## گرگ

من میخوام دنیای بیرون از قصه ها رو ببینم

## قصه گو

بنظر منم بهتر بی خیال شی آقا گرگه

## گرگ

بی خیال ، نه من بی خیالش نمی شم من تصمیم خودمو گرفتم

## مادر گرگ

از جمله جادوئی بیشتر از پنج بار نمی تونی استفاده کنی پس بهتر حواست و جمع کنی هر وقت که خطری برات پیش اومد ، جمله جادوئی رو بخون و فوری برگرد من چشم به راهت می مونم

( مادر گرگ با گریه به قصه خودش می رود )

## قصه گو

گرگ قصه که نمی خواست بیخیال تصمیم که گرفته بشه چشماشو بستو آرزو کرد

گرگ

آرزو می کنم

دلَم می خواد برم من از سرزمین قصه  
به سرزمین شادی که توش نباشه غصه  
برم به اونجایی که بهش امید بسته ام  
بی تابم واسه رفتن از اینجا دیگه خسته ام

(چشمانش را می بندد و در سرزمین آدمها ظاهر می شود)

قصه گو

گرگ کوچولو به آرزوش رسید . فقط حالا که به سر زمین آدما اومد بود می ترسید که چشماشو باز کنه

گرگ

هم می ترسیدم هم خوشحال بودم

قصه گو

برای همین اول چشم چپش رو باز کرد و بعد چشم راستشو و یه جاده پهن با یه عالمه درخت و گل و گیاه دید

گرگ

سرزمین آدما چقدر زیباست این همون جایی که من می خوام زندگی کنم

قصه گو

بی خیال شو آقا گرگه همه جاش به این زیبایی که می بینی نیست . شهراش پر دوده ساختموناش خیلی بلنده و آدماش

گرگ

یه خانم داره به این طرف میاد بهتر برم باهاش دوست بشم

(پیرزنی وارد صحنه می شود با آدرسی در دستش که گرگ را می بیند و او را صدا می زند)

پیر زن

پسرم یه دقیقه بیا اینجا ( به سر وشکل گرگ با تعجب نگاه می کند)

گرگ

سلام خانم

پیرزن

سلام . پسر من می دونه چطوری می تونم برم به این آدرس؟ ( آدرس را به گرگ می دهد)

گرگ

خیابان ... من تازه به اینجا اومدم و جایی رو بلد نیستم

پیرزن

دختر منم تازه به اینجا اسباب کشی کرده

گرگ

شما دارید می روید خانه دختر تون؟

مادر

آره اون امروز نهار منو خونه ی جدیدش دعوت کرده

گرگ

گفتم من شما را می شناسم شما پیرزن کدو قلغه زن هستید که داره میره خونه دخترش

پیرزن ( می خندد)

حتمن شما هم گرگ هستید و می خواهید منو بخورید؟

گرگ

بله

پیرزن

بله؟

گرگ

نه من شما رو نمی خورم من از سرزمین قصه ها اومدم تا با شما دوست بشم و اگه امکان داشته باشه مدتی هم پیش شما بمونم

پیرزن

من به گرگ احتیاج ندارم . ترجیح می دهم یه سگ با وفا داشته باشم تا یه گرگ

گرگ

از نظر شما سگها حیوانات وفاداری هستند اما از نظرما سگ ها ،گرگ هایی هستند که به خاطر آسایش تن به بردگی آدمها دادند

پیرزن

چه حرفا . اگه نمی تونی کمک من کنی بهتر از سر راهم بری کنار که من خیلی دیرم شده

گرگ

اگه اجازه بدید منم همراهتون بیام . من می خوام با شما و خانواده شما آشنا بشم ( دنبال پیرزن را می افتد)

پیرزن

تو گفتی که گرگی ؟

گرگ

بله من گرگ هستم من همین امروز از تو قصه اومدم بیرون . ببینید این دستام و اینم پاهام

پیرزن

مثل اینکه راست میگی . بهتر به من نزدیک نشی و دنبال من نیای

گرگ

اما من به شما صدمه نمی زنم

پیرزن ( کمی فکر میکند)

اگه تو گرگی می تونی بهترین بهانه برای من باشی پس اجازه بده تا ازت یه عکس بگیرم  
( موبایلش را در می آورد که از گرگ عکس بگیرد) مثل گرگها قیافه بگیر ( گرگ شکلی در می آورد) نه این خوب نیست

باور نمی کنه ، اینجوری ببین ( پیرزن خودش را شکل گرگ می کند)

گرگ

یعنی من اینقدر ترسناکم؟

پیرزن

( عکسش را می گیرد) خوب شد .حالا عکس تو برای دامادم ام ام اس می کنم

گرگ

خوشحالم که دوستی من رو قبول کردید قول می دم که دوست خوبی برای شما و خانوادتون باشم

پیر زن ( موبایلش زنگ می زند)

سلام پسرم . این عکس یه گرگه. آره یه گرگ که اومده منو بخوره زودتر بیا اینجا کمکم کن من رو از دست این گرگ نجات بده .  
تو پارک نزدیک خونتون ..... کمکم کن گرگه می خواد منو بخوره ( تلفن را قطع می کند)

گرگ

اما من نمی خوام شما رو بخورم

پیرزن

خب .حالا همین جا صبر می کنم تا دامادم بیاد هم حساب تو رو میرسه هم با ماشینش یه دور می زنیم و بعد خودش منو به خونه  
اشون میبره

گرگ

بی خیال خانم محترم ، من اصلن دوست ندارم جایی که شما هستید باشم . شما آدم خوب نیستید

پیرزن

کجا داری میری ..... گرگ ناقله ( گرگ می رود) بیا من و بخور، من پیرزن کدو قل قله زنم

قصه گو

بی خیال شو خانم . رفت

پیرزن

کجا رفت؟

قصه گو

نمی دونم . اما اون که به شما کاری نداشت

## پیرزن

کاری نداشت! اون یه گرگ بود یه گرگ، ببینم شما می دونید این آدرس کجاست؟

## قصه گو

باید از اونطرف برید

## پیرزن

باشه مادر بهتر زودتر برم چه خوب شد که این گرگ رو دیدم حالا می تونم یه قصه خوب برای نوه هام تعریف کن بهشون بگم که یه روز که داشتم میومدم دیدنشون یه گرگ سیاه چاق ناغلا با دندونای تیز من تو را تعقیب می کرد که بخوره .....

( از صحنه خارج می شود )

## قصه گو

خب اینم می تونه برای خودش قصه ی باشه آقا گرگه آقا گرگه بیا پیر زن رفت

## گرگ

من آرزو می کنم یه جای دیگه برم پیش یه انسان دیگه (چشمانش را می بندد)

## قصه گو

آقا گرگ برای دومین بار چشماشو بست و جمله جادویی رو گفت و در دشتی سر سبز چشماشو باز کرد ( کتاب را ورق می زند )

( چوپانی مشغول خوردن بره و در حال آواز خواندن است که گرگ ظاهر می شود )

## گرگ

سلام ( چوپان نمی شنود بلند تر سلام می کند ) سلام آقای چوپان

## چوپان

سلام

## گرگ

شما آقای چوپان دروغگو هستید؟

## چوپان

این که من دروغگو هستم یا نه به تو ربطی نداره . بهتر راتو بکشی و از اینجا بری و گرنه عصبانی میشم

**گرگ**

این به من ربط داره شما این گوسفند بیچاره رو کباب کردید و دارید می خورید

**چوپان**

این کجاش به تو ربط داره؟

**گرگ**

خب بعدش گم شدنش رو گردن من می اندازید این طور نیست؟

**چوپان**

چه راه حل خوبی . چرا تا الان این فکر به مغز خودم نرسیده بود

**گرگ**

ازتون خواهش می کنم این کار رو نکنید

**چوپان**

چرا این کار رو نکنم این بهترین حقه ای که یه چوپون می تونه بزنه

**گرگ**

اما یه چوپون خوب دوتا وظیفه بیشتر نداره یکی اینکه گوسفند ا شو در برابر حمله حیوانات درنده محافظت کنه و دوم گوسفندا رو به مراتع سرسبز و پر آب بیره که گوسفندا بتونن خوب بچران و جون تازه بگیرن

**چوپان**

تو داری به من درس چوپونی می دهی گرگ پرو، تو به چه حقی با من اینجوری حرف می زنی با این چوب بزنم ....

**گرگ**

هر کسی حق داره عقیدشو آزادانه بگه حتا یه گرگ

**چوپان**

هیچ گرگی حق نداره به من بگه چکار کنم می فهمی؟

**گرگ**

آره میفهمم. اما شما همیشه داد میزنید گرگ در صورتی که من هیچ وقت حتی به یکی از گوسفندای شما هم نزدیک نشدم

**چوپان**

خب آره

**گرگ**

پس چرا اینکار رو می کنید؟

**چوپان**

قصه اش طولانی ، اون موقع ها برای اینکه اون رو ببینم داد میزدم گرگ

**گرگ**

کی رو؟

**چوپان**

اونو دیگه ، هر وقت داد میزدم گرگ اومده اونم همراه دیگران میآمد و من می تونستم ببینمش ولی بعد از چند دفعه که گرگی ندیدن دیگه نه اون اومد و نه مردم ، آره تو بهترین بهانه برای منی تا هم بگم گوسفند رو خوردی و هم اون بیاد ببینمش . یکم صبر کن تا من داد بزنم مردم بیان

**گرگ**

چرا باید همچین کاری رو بکنم

**چوپان**

در عوضش من هفته ی یه بره بهت می دم

**گرگ**

ازم می خوای با تو هم دست بشم .گرگ و چوپان با هم وای به حال بره ها

**چوپان**

برای من ادای گرگ های درستکار رو در نیار

**گرگ**

من نمی تونم این کار رو بکنم دروغگو دشمن خداست . ..... به این که باور داری؟

چوپان

هر آدمی این رو می دونه

گرگ

پس چرا دروغ میگی؟

چوپان

من دروغ نمی گم مگه تو گرگ نیستی؟

گرگ

چرا!

چوپان

خب منم میگم گرگ اومده آی گرگ آی گرگ کمک کنید گرگ اومده آی مردم آبادی گرگ اومد داره بره ها رو می خوره کمک کنید

گرگ

آقای چوپان بی خیال شو . بی خیال .....

چوپان

بی خیال تو بشم . نه که نمی شم صبر کن ببینم گرگ دزد نا قلا آهای بیان کمک گرگ اومده ( گرگ فرار می کند)

قصه گو

بی خیال شو . گرگ رفت

چوپان

کجا رفت دزد نابکار حالا من به مردم چی بگم؟

قصه گو

خب راست شو بگو

## چوپان

خب میگم . همین که رفته بودم لب چشمه آب بخورم پهو یه گرگ زشت کنده با موهای سیاه به گله حمله کرد و یکی از بره های بیچاره رو درید و به دندون گرفت و فرار کرد تازه خوب شد زود سر رسیدم وگرنه همه گوسفندا رو می خورد ....  
( به سمت آبادی می رود)

## قصه گو

خب اینم برای خودش قصه ایی . ببینم حالا گرگ ما کجا رفته آقا گرگه؟

## گرگ

من همینجا هستم . چرا آدما اینجورین ؟ من فقط می خوام باهاشون دوست بشم و کمکشون کنم

## قصه گو

خب آدمن دیگه، بنظرم بهتر بیخیال شی دیگه برگردی به سر زمین قصه ها

## گرگ

نه من می خوام ادامه بدم بلاخره یه دوست پیدا می کنم

## قصه گو

آقا گرگ دوباره چشماشو بستو آرزو کرد و اینبار یه جای خیلی دورتر چشماشو باز کرد و یه مردی رو دید که  
( مردی را می بینند که دو گوسفند را در حال دزدیدن است و می خواهد با خود ببرد)

## گرگ

هی آقا این بچه ها رو کجا می برید؟

## قصاب

جناب عالی کی باشن؟

## گرگ

من گرگ هستم

## قصاب

خوش وقتم ، منم آدمم

گرگ

اینا شنگول و منگول اند؟

قصاب

هرکی می خوان باشن حالا که سهم قصابی من اند

گرگ

نه شما نباید این کار رو بکنید چون گنااهش گردن من می افته . بی خیال شدید لطفن

قصاب

چه بهتر خیال منم راحت می شه ، بره ها رو کی خورده، یه گرگه گنده خورده

گرگ

من نمی زارم که این بچه ها رو با خودتون ببرید مادر شون دنبالشونه

قصاب

تو بچه گرگ می خوای جلوی منو بگیری؟ با این ساتور دو شَقَّت بکنم

گرگ

اگه همین الان این بچه ها رو ول نکنید داد می زنم تا مردم هم جمع شن

قصاب

باشه ترسیدم داد زنن ، ( گوسفند ها رو به دست گرگ می دهد)

گرگ

من اونو را به خونه اشون می رسونم

قصاب

نه ، داد بزنی ، داد بزنی . اصلن خودم مردم رو خبر می کنم تا ببینی چه اتفاقی برات می افته

گرگ

اما من کار بدی نکردم که بترسم شما اونها رو دزدیده اید

قصاب

فکر می کنی مردم حرف من قصاب رو باور میکنند یا تو گرگ رو؟

گرگ

( مردد می شود وبا کمی مکث) حرف شما رو ( گوسفند ها رو به قصاب پس می دهد)

قصاب

پس بهتر راهتو بکشی و بری . یا اینکه می خوام مردم رو صدا کنم اونوقت می بینی چه اتفاقی برات می افته

گرگ

نه . بی خیال شید . من از اینجا می رم

قصاب

خوش گذشت . گوشتی چیزی خواستی می تونی بیا قصابی، در خدمتیم، فقط یاد باشه شتر دیدی ندیدی

( قصاب بره ها رو با خودش می بره و گرگ تنها در گوشه ی می نشیند)

قلبم شکسته، تنهای تنهام

آرزوی من ، رفته است به باد

دیگه نیستم من ، همون گرگ شاد

دیوار من هست کوتاه ، کوتاه

اینجا من موندم خیلی بی پناه

واسه کارایی که من نکردم

مجازات می شم چون که یه گرگم

مجازات می شم چون که یه گرگم

( گرگ در گوشی می نشیند ، دختر بچه ای مشغول بازی با توپ اش وارد می شود و توپش به گرگ می خورد گرگ  
عصبانی می شود)

دختر: سلام . توپمو می دی؟

گرگ : ( با عصبانیت توپ را برایش پرتاب می کند)

دختر: ( دوباره توپش را به گرگ می زند) توپمو می دی؟

گرگ: ( عصبانی) دختر کوچولو مثلی نمی دونی من کی ام؟ من گرگم ، یه گرگ ( توپ را برای دختر پرتاب می کند)

دختر: (دوباره توپش را به گرگ می زند) منم بهارم ، توپمو می دی؟

گرگ: تو از من نمی ترسی؟ ( توپ را برای دختر پرتاب می کنند)

دختر: (توپ را می گیرد) تو که ترس نداری؟ (توپ را برای گرگ پرتاب می کند و این یک بازی می شود بین آنها) توپمو می دی؟

گرگ: منم در مورد خودم همینجوری فکر می کردم اما آدما چیز دیگه ای می گن

دختر: توپمو می دی؟ خُب منم آدمم دیگه؟

گرگ: تو هنوز خیلی کوچولو لویی شاید بزرگتر که بشی تو هم عوض می شی

دختر: تو واسه چی اومدی اینجا؟

گرگ : من اومده بودم تا یه دوست پیدا کنم اما...

دختر: من دوست تو . توپمو می دی؟

گرگ: دختر کوچولو .... بهتر دیگه بری خونه تون . آخه من چه جور می تونم دوست تو باشم؟

دختر: ( توپش رو به سمت گرگ پرتاب می کند) توپمو می دی؟

گرگ: ( توپ را برایش پرتاب می کند)

دختر: تو دوست من شدی چون داری با من بازی میکنی . توپمو می دی؟

گرگ: بگیر توپ تو.

دختر: من قصه های زیادی درباره تو خوندم

گرگ: اون قصه ها رو من ننوشتم

دختر: منم همه شو باور نکردم

گرگ: تو دوست من شدی به همین سادگی

دختر: من دوست تو شدم به همین سادگی

( دختر و گرگ مشغول بازی می شوند که پدر دختر وارد می شود و دخترش را از گرگ جدا می کند و با چوبی دنبال گرگ میکند و گرگ فرار می کند)

دختر: بابا اون دوست منه

پدر: اون یه گرگ بود تو هنوز نمی تونی تشخیص بدی کی دوست کی دشمن تو خیابون پر گرگه برای همین بهت میگم بهتر تو حیاط بازی کنی . توپ تو بردار زودتر بریم

دختر: اما اون با من کاری نداشت ، اون دوست من بود

( پدر و دختر خارج می شوند گرگ زخمی می آید و شروع به گریه می کند)

قصه گو

بی خیال آقا گرگه

گرگ

من گرگم یا آدم ها؟

قصه گو

من که بهت گفتم بی خیال شو تو همون سرزمین قصه ها زندگی کن

گرگ

هیچ گرگی وقتی به دنیا میاد قرار نیست انسان بشه ولی انسانها بعدن ممکنه گرگ بشن . این خیلی بده

قصه گو

بهتر پاشی برگردی به قصه

گرگ

گرگ بد تو قصه بودن بهتر از یه آدم تو واقعیت . می تونم یه خواهشی از شما بکنم

قصه گو

تا چی باشه؟

گرگ

شما که دیدید چه اتفاقی افتاد می تونید قصه های ما رو تغییر بدید

## قصه گو

من که گفتم من فقط اونا رو تعریف می کنم من هیچ نقشی تو ساختن اونا نداشتم من قصه ها رو همونطور که تو کتاب نوشته می خونم و اجازه ندارم تو متن و محتوای اونا تغییر بدم این بر خلاف قانون قصه گو هاست

## گرگ

پس اگه ممکنه دیگه درباره گرگا قصه نخونید

## قصه گو

هر قصه ی با شخصیت های خوب و بدش کنار هم ساخته میشه .تا بوسیله اون قصه بچه ها با زندگی واقعی و اتفاقاتی که ممکنه برایشون پیش بیاد و هنوز تجربه شو ندارن بهتر آشنا بشن تو اگه می خوای تغییری بدی خودت قصه اتو بنویس اونوقت شاید من خوندمش

## گرگ

من باید قصه خودمو بنویسم قصه گرگ بیچاره

## قصه گو

مثلن تو قصه ات بگو یه گرگ از کجا شروع می کنه و در کجا تموم میشه؟

## گرگ

خیلی سخت بگی یه گرگ از کجا شروع می کنه و در کجا تموم میشه !

## قصه گو

گرگ ها اسرار زیادی دارند اونا رو بگو فقط یه گرگ می تونه قصه یه گرگ رو بنویسه پس حقیقت درباره گرگا بنویس

## گرگ

من می خوام به قصه برگردم

## قصه گو

خب چشمانو ببند و آرزو کن

(گرگ چشمانش را می بندد و آرزو میکند)

## قصه گو

گرگ تو قصه چشماش بست و آرزو کرد تو خونه اشون در سر زمین قصه ها برگرده . همین که به خونه رسید دید مادرش

نشسته داره گریه می کنه ،رفت جلو به مادرش سلام کرد

**گرگ**

سلام مامان

**قصه گو**

مامان گرگی که دید بچه اش سالم خوشحال شد و گفت

**مادرگرگ**

عزیزم چه خوب کاری کردی که از سرزمین آدمها برگشتی امروز از هرکی پرسیدم همه می گفتند تا حالا هیچ کس از سر زمین آدمها برنگشته

**گرگ**

آره مامان دلپش رو خوب می دونم

**مادرگرگ**

اونجا برات چه اتفاقی افتاد؟

**گرگ**

یه حرفی هست که نمی شه گفت ولی اونا تو دلت هستند من دلم پره ومی خوام یه قصه بنویسم

**مادرگرگ**

قصه خب بنویس عزیزم تا سبک بشی

**مادرگرگ**

می نویسم ، ولی الان فقط می خوام برم تو یه قصه بازی کنم مامان

**قصه گو**

گرگ ما دوباره رفت تو قصه. { **با شک و تردید** } شاد تر و خوشحال تر از گذشته . درست یادم نمی یاد یه هفته بود یه ماهه بعد بود که با یه کتاب اومد پیشمو گفت که قصه شو نوشته ( **گرگ می آید و به قصه گو کتابی می دهد**) و اسم قصه شو گذاشته بود داستان **گرگ خیال باف**

البته این پایان قصه ما نیست چون من هنوز این قصه رو برای کسی نخوندم ( **کتاب را باز می کند از روی کتاب**)

## داستان گرگ خیال باف

حس انسان بودن ندارم ولی دیگر گرگ هم نیستم هر گرگی اگر بعد از 15 سال به انسان تبدیل نشود برای همیشه گرگ باقی می ماند. گرگ های جدید بزودی به وجود می آیند و همه چیز را تغییر می دهند.....

پایان

مهدی مهدی آبادی